

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وفات حضرت عبدالمطلب (۱۷ جمادی الاولیٰ ۱۰ ربیع الاول ۴۵ هـ. ق)

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى فَاطِمَةَ وَ آيِبَهَا وَ بَعْلِهَا وَ بَنِيهَا بِعَدَدِ مَا أَحَاطَ بِهِ عِلْمُكَ

چهل و پنج سال قبل از هجرت پیامبر اکرم ﷺ، در بیست و هفتم ماه جمادی الاولیٰ، البته در نقل دیگر تاریخ، که شاید مشهورتر هم باشد، در دهم ربیع الاول آن سال، عبدالمطلب علیها السلام، جدّ بزرگوار رسول خدا ﷺ، از دنیا رفتند.^۱ به ذهنم آمد در مقام ادب، ولو مختصر و کوتاه، جملاتی درباره‌ی آن بزرگوار خدمت عزیزان تقدیم کنم و بعد شهادت این جدّ بزرگوار را خدمت رسول خدا و ائمه‌ی هدی علیهم السلام، به خصوص حضرت بقیة الله ارواحنا فداه تسلیت بگویم.

عبدالمطلب لقب جدّ پیامبر اکرم ﷺ است. نام ایشان "شبیبة الحمد" بوده است و بعضاً همان شبیبة را نقل کرده‌اند. بنابراین چه که در بعضی از نقل‌ها وجود دارد، نام اصلی ایشان "عامر" بوده و لقب ایشان عبدالمطلب است؛ که خواهیم گفت چه شد این لقب بر روی آن بزرگوار قرار گرفت. کنیه ایشان هم "ابوالحارث" است؛ چون نام یکی از فرزندان پسر ایشان حارث است و لذا

۱. علی بن یوسف حلّی، العدد القویة، ص ۱۲۷ و طوسی، مصباح المتعجّد، ص ۵ و محمّدهاشم خراسانی، منتخب التواریخ، ص ۵.

کنیه‌ی ایشان ابوالحارث شده است.^۲ مادر عبدالمطلب "سَلْمَا" نامی است؛ که از اهالی مدینه است. پدر ایشان هم که جدّ بزرگ پیغمبر اکرم ﷺ است، هاشم نام دارد و به‌اعتبار همین شخصیت و الامقام، بزرگ و عظیم‌القدر است که خاندان رسول خدا ﷺ را بنی‌هاشم می‌نامند.^۳ هاشم بزرگ قریش است. او هم در آیین یکتاپرستی پیرو دین حنیف است و هم در خوی و خلق صاحب سخاوت و بزرگواری است.^۴ هاشم در مکه می‌زیست. در سفری به مدینه از این خانواده دختری گرفت و شرطی را هم که سلما در هنگام ازدواج مقرر کرد، که ظاهراً این بود که در

۲. طبری، تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۵۱ و ابن جوزی، المنتظم، ج ۲، ص ۲۱۰.

۳. بلاذری، استیعاب، ج ۱، ص ۲۷ و صالحی شامی، سبل الهدی، ج ۱، ص ۲۶۲ و الکامل، ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۰.

۴. مجلسی، بحار، ج ۱۵، ص ۱۴۴ و صدوق، کمال‌الدین، ج ۱، ص ۱۷۵ و بحرانی، البرهان، ج ۴، ص ۲۷۷.

«الأصبغ بن نباتة قال سمعتُ أميرَ المؤمنينَ عليه السلامُ يقولُ وَ اللهُ ما عبدَ أبِي وَ لا جدِّي عبدُ المطلبِ وَ لا هاشمٌ وَ لا عبدُ منافٍ صنّاً قطُّ قيلَ فما كانوا يعبدونَ قال كانوا يصلونَ إلى البَيْتِ على دينِ إبراهيمَ عليه السلامُ ممتسكينَ به.»

طريحي، مجمع البحرين، ج ۲، ص ۱۰۹. «في الحديث: "يا علي إن عبد المطلب كان لا يستقسم بالأزلام ولا يعبد الأصنام ولا يأكل ما ذبح على الثُصْبِ وَ يقولُ أنا على دينِ إبراهيمَ عليه السلامُ وَ قد سنَّ في الجاهليَّةِ خمسَ سننٍ أجازها اللهُ تعالى له في الإسلام: حرَمَ نساءَ الآباءِ على الأبناءِ وَ وجدَ كنزاً فأخرجَ منه الخُمسَ وَ تصدَّقَ به، وَ لما حفرَ زمزمَ سماها سقايةَ الحاجِّ، وَ سنَّ في القتلِ مائةً مِنَ الإبلِ، وَ لم يكنْ للطوافِ عدداً عندَ قرينِ فسُنَّ له عبدُ المطلبِ سبعةً أشواطاً.»

هنگام وضع حمل اجازه داشته باشد که از مکه به مدینه بیاید و در بین قوم و خانواده‌ی خودش وضع حمل کند؛ پذیرفت.^۵

وجوه نامگذاری شیبۀ عَلِيٍّ به عبدالمطلب

من دیدم کتاب‌های سیره علّت تسمیه‌ی شیبۀ عَلِيٍّ به عبدالمطلب و ملقب شدن به عبدالمطلب را دو مورد نقل کرده‌اند: یکی از علّت‌ها این بوده است که وقتی هاشم، پدر شیبۀ عَلِيٍّ، می‌خواست از دنیا برود، برادر خود را خواست و سفارش شیبۀ عَلِيٍّ را به او کرد؛ که پس از مرگ هاشم، عموی شیبۀ نهایت دقت را در نگاهداری این فرزند عهده‌دار شود. برادر هاشم "مطلب" است. هاشم مطلب را خواست و به او فرمود: برادر! «أَدْرِكُ عَبْدَكَ شَيْبَةَ»^۶ عبد و غلام خودت، شیبۀ را دریاب و لذا می‌گویند علّت اینکه عبدالمطلب گفته شد، همین بود، که هاشم به مطلب گفت: «عَبْدُكَ» در نتیجه شیبۀ، عبدالمطلب شد. این یکی از وجه‌های توجیه‌کننده‌ی کنیه‌ی عبدالمطلب برای شیبۀ الحمد عَلِيٍّ است؛ وجه دومی هم که نقل کرده‌اند، این است: می‌گویند شیبۀ عَلِيٍّ در کودکی در مدینه نزد مادرش بود. روزی در کوچه با کودکان بازی می‌کرد و

۵. البلاذری، انساب الاشراف، ج ۱، ص ۶۴ و طبری، تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۴۷ و ابن اثیر، الکامل، ج ۲، ص ۱۱.

۶. ابن اثیر، الکامل، ج ۲، ص ۶ و طبری، تاریخ، ج ۲، ص ۸ و حلبی، سیرة الحلبي، ج ۱، ص ۸ و ابن عبدالبر، استیعاب، ج ۱، ص ۲۷.

مسابقه تیراندازی می دادند. یکی از اهالی مکه از آنجا عبور کرد و صحنه را دید. در این مسابقه شیبۀ عَلِيٍّ برنده شد و نفر اول گردید. وقتی شیبۀ عَلِيٍّ نفر اول شد، گفت: «أَنَا ابْنُ سَيِّدِ الْبَطْحَاءِ» من فرزند سرور مکه هستم. این فرد اهل مکه که عبور می کرد؛ سراغ این بچه آمد و پرسید: اسم تو چیست که گفتی: «أَنَا ابْنُ سَيِّدِ الْبَطْحَاءِ»؟ تو که در مدینه زندگی می کنی؟ او خود را معرفی کرد؛ گفت: من شیبۀ بنِ هاشم بنِ عَبْدِ مَنَافِ هستم. من شیبۀ هستم، پسر هاشم که هاشم هم پسر عبدِ مَنَافِ است. هنگامی که شخص مکی این را مطلع شد؛ فهمید شیبۀ عَلِيٍّ فرزند چه کسی است؛ چون مطلب شخصیت معروف و بزرگی بود؛ سروری مردم مکه را به عهده داشت و آقا و سید مکه بود؛ لذا زمانی که این شخص به مکه برگشت؛ نزد مطلب رفت و ماجرا را تعریف کرد؛ که من برادرزاده ی تو را دیدم و چنین مسأله ای بین ما گذشت. مطلب یاد شیبۀ عَلِيٍّ، فرزند برادرش هاشم افتاد و تصمیم گرفت به دیدار او برود. به مدینه آمد و او را دید. چهره ی شیبۀ عَلِيٍّ خاطره ی برادر از دست رفته ی او را در ذهنش زنده کرد و به یاد هاشم افتاد. این عمو و برادرزاده دست به گردن هم انداختند و چشمانشان پر از اشک شد. مطلب تصمیم گرفت شیبۀ عَلِيٍّ را با خود به مکه ببرد. ابتدا با مقاومت مادر او مواجه شد و مادر به هیچ قیمت رضایت نمی داد؛ اما به هر صورت که بود؛ بالاخره مطلب رضایت سلما را گرفت؛ برای اینکه شیبۀ عَلِيٍّ را با خود به مکه ببرد. در بین راه سفر لباس های تمیز به لباس های کهنه و فرسوده ای تبدیل شد؛ تا به مکه رسیدند. در مکه هم مطلب، برادرزاده ی خود، یعنی شیبۀ عَلِيٍّ را دنبال خود انداخته بود و می رفتند. مردم مکه که این صحنه را دیدند؛ که نوجوانی دنبال مطلب می رود؛ گفتند

حتماً غلامی است که مطلب خرید و لذا گفتند او عبدالمطلب است؛ یعنی غلام و بندهی مطلب است. البته بعد مطلب توضیح داد و گفت این نوجوان برادرزاده‌ی من است. بنابراین اینکه به شیبۀُ الحمد عليه السلام، عبدالمطلب می‌گویند، این دو وجه نقل شده است.^۷

عرض کردم، هنگام مرگ هاشم، شیبۀُ یا عبدالمطلب بعدی عليه السلام نابالغ بودند؛ هنوز به سن بلوغ نرسیده بودند و در مدینه کنار مادرشان زندگی می‌کردند؛ که این صحنه پیش آمد. پس از اینکه مطلب در جایی به نام "ردمان" در یمن از دنیا رفتند؛^۸ عبدالمطلب عليه السلام در مکه جای ایشان را گرفتند و سرور و آقای مکّیان شدند. خصلت و خوی بسیار خوبی هم داشتند؛ یعنی از پدر، سخاوتمندی، کرامت، لطف و رحمتی را که نسبت به یتیمان، تهیدستان و محرومان داشتند به ارث برده بودند و هم‌خوی هاشم بودند.^۹ در اعتقاد و عقیده هم موحد، یکتاپرست و پیرو آیین ابراهیم خلیل عليه السلام بودند.

بزرگی و جلالت قدر عبدالمطلب از زبان پیامبر و امیرالمؤمنین عليه السلام

۷. البلاذری، انساب الاشراف، ج ۱، ص ۶۴ و طبری، تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۴۷ و ابن جوزی، المنتظم، ج ۲، ص ۲۰۵.

۸. مطهرین طاهر مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۴، ص ۱۱۱ و طبری، تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۵۴ و ابن خلدون، تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۴۰۲.

۹. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۴۶ و ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۶۷.

امیرالمومنین علیه السلام در حدیثی فرمودند: «وَاللَّهِ مَا عَبَدَ أَبِي وَ لَا جَدِّي عَبْدُ الْمُطَّلِبِ وَ لَا هَاشِمٌ وَ لَا عَبْدُ مَنَافٍ صَنَاءً قَطُّ»^{۱۰} سوگند به الله! (که سوگند جلاله است و امیرالمومنین علیه السلام سوگند می خورند. فرمودند: سوگند به الله!) که پدر من، ابوطالب علیه السلام، جدم عبدالمطلب علیه السلام، جد بزرگترم هاشم و جد امجدم عبدمناف، هیچ یک از اینها هرگز هیچ بتی را نپرستیدند و پیرو آیین شرک و بت-پرستی نبودند. راوی می گوید من از حضرت سؤال کردم: پس در آن زمان دینشان چه بود؟ فرمودند: اینها همه به دین ابراهیم خلیل علیه السلام نماز می خواندند و معتقد بودند و اهل یکتاپرستی و عبادت بودند. بنابراین چون ما معتقدیم که در سلاله‌ی انبیاء علیهم السلام، مشرک وجود ندارد؛ هیچ-یک از نسل، آبا و اجدادشان مشرک و بت پرست نبودند و همه یکتاپرست بودند. از خود عبدالمطلب علیه السلام هم نقل شده است که از او پرسیدند: اعتقاد تو چیست؟ فرمود: «أَنَا عَلَى دِينِ إِبْرَاهِيمَ علیه السلام» من بر آیین، دین و مذهب ابراهیم خلیل علیه السلام هستم.

عبدالمطلب علیه السلام شخصیت بسیار والامقامی است. از خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مورد جدشان این حدیث نقل شده است: «لَإِنَّ اللَّهَ يَتَّبِعُ جَدِّي عَبْدَ الْمُطَّلِبِ أُمَّةً وَاحِدَةً فِي هَيْئَةِ الْأَنْبِيَاءِ وَ زِيِّ الْمُلُوكِ»^{۱۱} در روز قیامت خدای متعال جدم، عبدالمطلب علیه السلام را در قالب شخصیت و امت واحده‌ای، (قرآن تعبیر امت را برای حضرت ابراهیم علیه السلام نقل کرده است و این فرزند ابراهیم خلیل علیه السلام از سلاله‌ی اسماعیل علیه السلام هم از زبان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ملقب به همین صفت است. حضرت فرمودند:

۱۰. مجلسی، بحار، ج ۱۵، ص ۱۴۴ و صدوق، کمال الدین، ج ۱، ص ۱۷۴ و قطب الدین راوندی، الخرائج والجرائح، ج ۳، ص ۱۰۷۵.

۱۱. موسوی، ایمان‌ابی طالب، ص ۴۴ و خوئی، منهاج البراعة، ج ۱۸، ص ۲۶۲.

خدای متعال در قیامت عبدالمطلب علیه السلام را در قالب امت واحده‌ای، در هیأت و صورت پیامبران علیهم السلام و در جامه و زینت فرمانروایان و ملوک مبعوث می‌کند. این بزرگی و جلالت قدر عبدالمطلب علیه السلام است.

خاطره‌هایی در مورد عبدالمطلب علیه السلام

چند خاطره از زندگی ایشان نقل کنم:

۱. حفر چاه زمزم: یکی از خاطره‌ها این است که چاه زمزم خشکیده بود. دلایل خشکیدنش هم ماجرای خاصی دارد؛ که چه شد کسانی که از سلاله‌ی اسماعیل علیه السلام بودند و در این سرزمین زندگی می‌کردند، در تهدید دشمنان قرار گرفتند و تحفه‌ها و هدیه‌های گران‌بهایی را که برای کعبه آماده کرده بودند، در داخل چاه زمزم قرار دادند؛ چاه را پر کردند و از شهر مکه فرار کردند؛ تا گروهی که به جای آنها آمدند و بر مکه مسلط شدند، به آن هدیه‌های گران‌بها دسترسی پیدا نکنند؟ به‌هرصورت یکی از دلایل خشکیدن آب زمزم همین مورد نقل شده است.

عبدالمطلب علیه السلام تصمیم گرفتند به کمک پسرشان، حارث، مجدداً چاه زمزم را حفر کنند. البته اختلاف‌نظرهایی پیش آمد. بقیه‌ی بزرگان اهل مکه آمدند؛ گفتند: چرا ما سهم نباشیم؟ عبدالمطلب علیه السلام به دلایلی سهم بودن آنها را پذیرفتند؛ چراکه می‌خواستند وقتی دوباره آب زمزم به جریان افتاد؛ آن را رایگان در اختیار دیگران بگذارند؛ اما اگر دیگران سهم می‌شدند، حاضر نبودند این آب را رایگان در اختیار تهیدستان و محرومان قرار دهند. عبدالمطلب

ایستادگی کردند؛ که نه، خودم تنها می‌خواهم این کار را انجام دهم و کار به اختلاف و تشنج کشید. به‌رحال قرار گذاشتند که نزد بزرگی بروند و از او کسب تکلیف کنند؛ که چه کنیم بین ما جنگ و درگیری ایجاد نشود؟ از مکه به راه افتادند و به‌سمت آن سرزمین رفتند. در مسیر شام هم حرکت می‌کردند. این‌طور که نقل شده است؛ بین سفر ایشان تمام شد و در قحط آب عجیبی قرار گرفتند. همگی دیدند که مُشرف به مرگیم و آبی هم در دسترس نیست! عبدالمطلب رضی الله عنه گفتند: همه‌ی ما که داریم می‌میریم؛ بیاییم برای اینکه جنازه‌مان بیرون و در دسترس حیوانات نباشد که بیایند ما را بدرتند؛ قرار بر این بگذاریم هر یک از ما زودتر مُرد، دیگر باقیمانده‌ها بیایند او را دفن کنند. باز نفر دوم که از تشنگی مُرد، بقیه بیایند و او را دفن کنند. از این طریق فقط جنازه‌ی آخرین نفری که از تشنگی خواهد مرد، دفن نمی‌شود و لااقل جنازه‌های تعداد اکثریت ما بیرون نمی‌ماند. همه پذیرفتند و قبرهایی برای خود کردند و آماده‌ی این لحظه‌های آخر را طی کنند. یک‌بار عبدالمطلب رضی الله عنه گفتند: ما که داریم می‌میریم؛ چرا با ذلت بمیریم؟ بلند شویم با ته‌مانده‌ی رمقمان بگردیم؛ چه‌بسا آبی پیدا کنیم. آنها مایوس بودند؛ اما درعین‌حال پذیرفتند. دیدند چیزی را از دست نخواهند داد. بلند شدند و در آن منطقه گشتند. اتفاقاً آب گوارایی پیدا شد؛ همه خوردند و با این پیشنهاد عبدالمطلب رضی الله عنه از مرگ حتمی نجات پیدا کردند. همگی خوشحال به مکه برگشتند و گفتند: باشد؛ به‌خاطر اینکه پیشنهاد تو جان ما را نجات داد، خودت تنهایی چاه زمزم را بکن. عبدالمطلب رضی الله عنه به کمک پسرشان حارث شروع کردند به حفر زمزم. اول هم جای دقیق زمزم را پیدا نمی‌کردند؛ تا بالاخره پس از تلاشی، محلّ دقیق چاه پیدا شد و شروع به حفر کردند. وقتی حفر کردند و

خاک‌ها را بیرون ریختند، ظاهراً در آن، مجسمه‌ی طلایی دو گوساله و دو قبضه شمشیر طلا بود؛ که هدیه‌هایی بود که گذشتگان آنها برای کعبه آورده بودند و در چاه مخفی کرده بودند. آنها هم بیرون آمد. عبدالمطلب علیه السلام دو گوساله‌ی طلایی را بر سر در کعبه نصب کردند و ظاهراً با شمشیرها هم دری برای کعبه ساختند.^{۱۲}

۲. قصد بر قربانی کردن عبدالله علیه السلام: نقل شده است عبدالمطلب علیه السلام در حین زحمت و تلاشی که برای حفر زمزم می‌کردند؛ در دل خود نیّتی کردند؛ گفتند: خدایا! من نذر می‌کنم اگر تو ده پسر به من بدهی، چون در رویارویی با بقیّه‌ی قریش و اهل مکه، که زورشان نرسید به آنها بقبولاند خودشان تنهایی این کار را انجام دهند؛ برایشان روشن شد که چون من فرزند پسر کم دارم، مغلوب اینها واقع شدم و کار به اینجا کشید؛ که به آن سفر برویم و آن حوادث پیش بیاید؛ لذا نذر کردند؛ گفت: خدایا! اگر پسران من به ده نفر برسند، من یکی از آنها را در راه تو قربانی می‌کنم. مدت زیادی نگذشت؛ چند سالی بعد، پسران عبدالمطلب علیه السلام به دهمین نفر رسیدند و عبدالمطلب علیه السلام بر اساس خلق‌وخویی که در این خاندان بود، پای‌بندی به عهد، چه عهدی که با مردم می‌بندند و چه به‌خصوص عهدی که با خدا می‌بندند، پای حرفشان ایستاده بودند. قرعه انداختند؛ به نام یکی از پسران عبدالمطلب علیه السلام، به نام عبدالله علیه السلام، درآمد. قبل از اینکه قرعه بیندازند، عبدالمطلب علیه السلام مسأله را با پسرانشان در میان گذاشتند؛ گفتند من چنین

۱۲. بلاذری، انساب‌الاشراف، ج ۱، ص ۷۹ و ابن کثیر، البداية والنّهائة، ج ۲، ص ۲۴۴ و بیهقی، دلائل النبوة، ج ۱، ص ۹۳ و مطهرین طاهر مقدّسی،

البدء والتّاریخ، ج ۴، ص ۱۱۳ و کلینی، کافی، ج ۴، ص ۲۱۹ و مجلسی، بحار، ج ۱۵، ص ۱۶۳ و فیض کاشانی، وافی، ج ۱۲، ص ۷۳.

نذری کرده بودم. همه‌ی پسران هم گفتند: ما آماده‌ایم در راه خدا قربانی شویم. اسم عبدالله عَلَيْهِ السَّلَامُ که درآمد، عبدالمطلب عَلَيْهِ السَّلَامُ با اراده‌ی قوی‌یی که از ابراهیم خلیل عَلَيْهِ السَّلَامُ به ارث برده بودند، دست عبدالله عَلَيْهِ السَّلَامُ را گرفتند، که برای قربانی کردن ببرند. اینجا بود که با حُسنی که عبدالله عَلَيْهِ السَّلَامُ داشتند، بزرگان مکه به فغان درآمدند و به عبدالمطلب عَلَيْهِ السَّلَامُ التماس کردند که از این کار صرف‌نظر کن. حتی برادرهای دیگر عبدالله عَلَيْهِ السَّلَامُ آمدند؛ گفتند یکی از ما را قربانی کن؛ تا عبدالله عَلَيْهِ السَّلَامُ قربانی نشود. بالاخره فکر کردند که چه راه‌حلی می‌توان پیدا کرد. گفتند: نزد یکی از بزرگان عرب، که اهل فهم است، می‌رویم و با او مشورت می‌کنیم. او در مدینه بود. به مدینه آمدند و مسأله را با او درمیان گذاشتند. آن کاهن یا عالم معنوی به آنها گفت: خون‌بهای یک انسان در بین شما چقدر است، مکیان؟ گفتند ده شتر. گفت بسیار خوب، بین ده شتر و عبدالله عَلَيْهِ السَّلَامُ قرعه بیندازید. اگر به اسم ده شتر درآمد؛ ده شتر را قربانی کنید و عبدالله عَلَيْهِ السَّلَامُ قربانی نشود؛ اما اگر دوباره به اسم عبدالله عَلَيْهِ السَّلَامُ درآمد؛ هربار که به اسم عبدالله عَلَيْهِ السَّلَامُ درمی‌آید، تعداد شترها را دو برابر کنید. گفتند بسیار خوب. بار اول قرعه انداختند؛ به اسم عبدالله عَلَيْهِ السَّلَامُ درآمد. برای اینکه عبدالله عَلَيْهِ السَّلَامُ قربانی نشود، تعداد قربانی‌ها را دو برابر کردند؛ گفتند بیست تا شتر قربانی می‌کنیم. باز به اسم عبدالله عَلَيْهِ السَّلَامُ درآمد. همین‌طور مدام اضافه شد؛ اضافه شد؛ تا به صد نفر شتر رسید و این‌بار به اسم شترها درآمد؛ لذا عبدالمطلب عَلَيْهِ السَّلَامُ، با خوشحالی صد شتر قربانی کردند و قربانی‌ها را بین همه‌ی فقرا و تهیدستان توزیع کردند؛ حتی در اختیار حیوانات

هم گذاشتند که به راحتی تغذیه شوند. اینگونه عبدالله عَلَيْهِ السَّلَامُ جان سالم به در بردند و برای عبدالمطلب عَلَيْهِ السَّلَامُ باقی ماندند.^{۱۳}

عبدالله عَلَيْهِ السَّلَامُ که پدر پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ هستند؛ قبل از تولد پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در سفری که به شام رفته بودند، در مراجعت از شام به سمت مکه، در مدینه از دنیا رفتند و در همان مدینه هم به خاک سپرده شدند.^{۱۴} با از دنیا رفتن عبدالله عَلَيْهِ السَّلَامُ، پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شاید چند ماهی بعد، کمتر از یک سال، به دنیا آمدند؛ درحالی که پدری نبود سایه‌ی لطف و مهر او بر سر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ باشد. از همین موقع عبدالمطلب عَلَيْهِ السَّلَامُ، جد پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، مسئولیت کفالت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را عهده‌دار شد.^{۱۵} پنج، شش سال بعد، آمنه، مادر پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، در سفری که به مدینه رفته بودند، برای اینکه مرقد شوهر بزرگوارشان، عبدالله عَلَيْهِ السَّلَامُ را، زیارت کنند؛ هنگامی که دوباره به سمت مکه برمی‌گشتند، در روستایی به نام "ابواء" بیمار شدند و آمنه عَلَيْهِ السَّلَامُ هم از دنیا رفتند و در همان ابواء دفن شدند؛ که هنوز هم قبر ایشان در ابواء وجود دارد.^{۱۶} در نتیجه

۱۳. مجلسی، بحار، ج ۱۵، ص ۱۲۸-۱۳۰ و صدوق، خصال، ج ۱، ص ۵۵-۵۷ و بحرانی، البرهان، ج ۴، ص ۶۱۹-۶۲۰.

مجلسی، بحار، ج ۱۵، ص ۱۱۱ و محدث‌نوری، مستدرک الوسائل، ج ۱۶، ص ۹۸ و ابن شهر آشوب، مناقب، ج ۱، ص ۲۰.

ابن اثیر، الكامل، ج ۱، ص ۱۰۸ و طبری، تاریخ الطبری، ج ۱، ص ۲۶۴ و صالحی شامی، سبل الهدی، ج ۱، ص ۲۴۶.

۱۴. ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۷۹ و ابن سید الناس، عیون الاثر، ج ۱، ص ۳۲ و ابن جوزی، المنتظم، ج ۲، ص ۲۴۳.

۱۵. ابن عبدالبر، استیعاب، ج ۱، ص ۳۴ و ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۱، ص ۵۰ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰.

۱۶. مجلسی، بحار، ج ۱۵، ص ۱۱۱ و حلّی، رضی الدین علی بن یوسف بن المطهر، العدة القویة، ص ۱۲۶ و طبرسی، اعلام الوری، ص ۹.

پیامبر ﷺ مادر خودشان را هم از دست دادند و در آن هنگام عبدالمطلب، پدربزرگ و جد پیامبر اکرم ﷺ، مسئولیت مضاعفی را در حفظ، سرپرستی و حمایت از پیغمبر اکرم ﷺ به عهده گرفتند و این مسئولیت تا زمان مرگ عبدالمطلب، که پیامبر ﷺ تقریباً هشت ساله بودند، ادامه پیدا کرد.^{۱۷} در این سالها عبدالمطلب ﷺ به شدت مراقب حال پیامبر اکرم ﷺ بودند و خدمات عظیمی کردند.

عبدالمطلب ﷺ پیرمردی بودند. ایشان عمر طولانی و پربرکتی داشتند و بیش از صد سال، شاید صدوبیست سال، عمر کردند.^{۱۸} عبدالمطلب ﷺ پسران متعددی هم داشتند و بزرگ و رئیس شهر مکه بودند.^{۱۹} نقل کرده‌اند پسران عبدالمطلب ﷺ کنار کعبه فرشی را می‌گستراندند و عبدالمطلب ﷺ روی آن فرش می‌نشستند. نقل شده است پیغمبر اکرم ﷺ هم که پسرپچه‌ای کم سن و سال بودند، می‌آمدند، روی آن فرش، کنار عبدالمطلب ﷺ می‌نشستند. گاهی اوقات دیگران و پسران عبدالمطلب ﷺ می‌آمدند پیغمبر ﷺ را دور کنند؛ تا حرمت عبدالمطلب ﷺ محفوظ بماند؛ عبدالمطلب ﷺ آنها را نهی می‌کردند و می‌فرمودند: سوگند به

بیهقی، دلائل النبوة، ج ۱، ص ۱۸۸ و ابن هشام، سیرة النبوة، ج ۱، ص ۱۶۸ و ابن سید الناس، عیون الاثر، ج ۱، ص ۴۷.

^{۱۷}. طوسی، مصباح المتعجد، ج ۲، ص ۷۹۱ و کفعمی، مصباح، ص ۵۱۱ و طبرسی، اعلام الوری، ص ۹.

ابن عماد حنبلی، شذرات الذهب، ج ۱، ص ۱۳۳ و ابن سید الناس، عیون الاثر، ج ۱، ص ۴۷ و طبری، تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۱۶۶.

^{۱۸}. ابن جوزی، المنتظم، ج ۲، ص ۲۸۲ و ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۹۵ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۱، ص ۸۴.

^{۱۹}. بلاذری، انساب الاشراف، ج ۱، ص ۶۴ و ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۶۴ و صالحی شامی، سیل الهدی، ج ۱، ص ۲۶۷.

خدا! او (پیغمبر اکرم ﷺ) دارای مقام بسیار ارجمند و والایی است (در سنّ کودکی پیامبر ﷺ! مثلاً پنج، شش سالگی، یا شش، هفت سالگی ایشان). اجازه نمی‌دادند؛ می‌فرمودند: او باید کنار خود من بنشیند و مهر و لطف عبدالمطلب ﷺ شامل حال پیغمبر-اکرم ﷺ بود.^{۲۰}

۳. حمله‌ی ابرهه و سپاهیان‌ش به شهر مکه و لقب ابراهیم ثانی برای عبدالمطلب ﷺ: ماجرای بسیار مشهوری که در تاریخ زندگانی عبدالمطلب ﷺ اتفاق افتاد و آن هم در زمان خاصی، یعنی در سالی که سال تولّد پیغمبر اکرم ﷺ است؛ سال ۵۷۰ میلادی که ۵۳ سال قبل از هجرت پیغمبر اکرم ﷺ می‌شود؛ ماجرای حمله‌ی ابرهه و سپاهیان‌ش به شهر مکه برای ویرانی کعبه بود. اندکی ماجرا را با پیشینه‌ی آن خدمتتان عرض کنم؛ ماجرای خاصی است. پادشاه یمن کسی به نام ذونّوأس بود. او در سفری که به یثرب آمده بود، که بعدها نام آن "مدینه" شد؛ علمای یهود شروع کردند با او ارتباط برقرار کردن؛ تا بالاخره او یهودی شد. وقتی یهودی شد؛ به یمن برگشت و مردم یمن، از جمله مسیحیان نجران را به شدت تحت فشار قرار داد؛ که باید یهودی شوید. می‌گویند در درّه‌ای آتشی افروخت و کسانی را که به یهودیت ایمان نمی-

۲۰. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۴۴۸ و مجلسی، بحار، ج ۱۵، ص ۱۵۹ و فیض‌کاشانی، وافی، ج ۳، ص ۶۹۷.

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: كَانَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ يُفْرَشُ لَهُ بِفِنَاءِ الْكَعْبَةِ لِأَيُّ فُرْشٍ لِأَحَدٍ غَيْرِهِ وَكَانَ لَهُ وُلْدٌ يَقُومُونَ عَلَى رَأْسِهِ فَيَمْنَعُونَ مَنْ دَنَا مِنْهُ فَجَاءَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَهُوَ طِفْلٌ يَدْرُجُ حَتَّى جَلَسَ عَلَى فَخْذِهِ فَأَهْوَى بَعْضُهُمْ إِلَيْهِ لِيَمْتَحِنَهُ عَنْهُ فَقَالَ لَهُ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ دَعْ ابْنِي فَإِنَّ الْمَلِكَ قَدْ آتَاهُ.»

آوردند و دست از مسیحیت نمی‌شستند، به درون آن درّه؛ که در آن آتش افروخته شده بود؛ پرتاب می‌کرد و آنها را می‌سوزاند. در تنگنایی که مسیحیان نجران قرار گرفته بودند، یکی از آنها به نام "دوس" فرار کرد و برای اینکه کمک بگیرد، به دربار قیصر روم، که مسیحی بود، رفت. قیصر روم به‌دقت مسأله را گوش کرد و با مسیحیان نجران اظهار همدردی نمود؛ اما گفت: فاصله‌ی ما تا نجران خیلی زیاد است و نمی‌توانیم بیائیم و درگیر چنین جنگی شویم؛ منتهی من نامه‌ای به نجاشی، پادشاه حبشه، که او هم مسیحی است، می‌نویسم و از او خواهش می‌کنم به حمایت شما بیاید. قیصر نامه‌ای به نجاشی نوشت و به دست دوس داد. دوس هم به حبشه، نزد نجاشی رفت.^{۲۱} نجاشی یکی از سردارانش به نام ابرهه را، که او هم مسیحی بود، مأمور کرد که برای دفاع از مسیحیان به جنگ ذونواس برود. ابرهه به‌دستور نجاشی همراه با سپاهیان زیادی حرکت کرد؛ به نجران آمد و در جنگ بسیار سختی که بین آنها درگرفت، ذونواس شکست خورد و ابرهه‌ی مسیحی پیروز شد؛ لذا ابرهه مستقر شد و کشور یمن را تحت قدرت خود درآورد؛ سپس نامه‌ای به نجاشی نوشت و گفت خیالت راحت باشد؛ من همه را از بین بردم و ما مسیحیان بر کشور یمن مسلط شدیم. به یمن این پیروزی هم کلیسایی در صنعا یمن بنا کرد؛ که ظاهراً "قلیس" نام داشته است و کلیسای بسیار مجلل و عظیمی بود.^{۲۲} ابرهه‌ی مسیحی از اینکه می‌دید بسیاری از اعراب حرکت می‌کنند و برای زیارت کعبه و

۲۱. طبری، تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۱۲۳-۱۳۹ و ابن هشام، سیرة النبویة، ج ۱، ص ۳۷ و ابن اثیر، الکامل، ج ۱، ص ۴۳۱.

۲۲. ابن حبیب، المنق، ص ۷۰ و بلعمی، تاریخ‌نامه‌ی طبری، ج ۲، ص ۷۱۱ و یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۹۴.

عبادت در آنجا به سمت مکه می‌روند، ناراحت بود. گفت نه؛ من نمی‌توانم رقیبی برای کلیسای خودم تحمل کنم؛ بنابراین باید کعبه را ویران کنم. اینجا نقلی وجود دارد که فردی، که ظاهراً از قبیله‌ی بنی‌کِنده بوده است، در یَمَن رفته بود و به کلیسای ابرهه توهینی کرده بود. این ماجرا ابرهه را بیشتر برافروخته کرده بود؛ که حتماً برود و کعبه را که در معبد بودن رقیب کلیسای او بود، ویران کند.^{۳۳} ابرهه حرکت کرد؛ منتهی اعراب در خود یَمَن جلوی او قد غَلَم کردند؛ ولی او آن قدر مقتدر بود که آنها را شکست داد؛ یعنی دو مرحله جنگی که علیه او برخاست، هر دو به شکست اعراب منجر شد و ابرهه، پیروزمند، تا نزدیکی‌های مکه آمد و آنجا را محل استقرار و توقف سپاه خود قرار داد. روش کار ابرهه این بود که اولاً احشام و حیوانات جایی را که می‌خواست به آنجا حمله کند، غارت می‌کرد. کسی را فرستاد و همه‌ی شتران، گوسفندان و احشامی را که مال مکیان بود، غارت و تصاحب کردند. بعد هم پیکی به مکه فرستاد و گفت پیش بزرگ مکه برو و بگو ما با مردم مکه کاری نداریم. ما نیامده‌ایم با شما جنگ کنیم؛ فقط آمده‌ایم کعبه را ویران کنیم و برگردیم. این پیک آمد و با عبدالمطلب علیه السلام، که رئیس مکه بود، ملاقات کرد. عبدالمطلب علیه السلام گفتند: اگر شما با ما جنگ ندارید؛ ما هم با شما جنگی نداریم. کعبه هم صاحبی دارد؛ خودش می‌داند چه کار کند. اگر دلش می‌خواهد ویران شود؛ ویران شود و اگر هم دلش می‌خواهد سالم بماند؛ سالم بماند. پیک برگشت و این پیام را برای ابرهه آورد. ابرهه هم خوشحال شد. گفت: اگر این‌طور است، که ما مشکلی نداریم؛

^{۳۳}. دینوری، اخبار الطوال، ص ۶۱-۶۳ و ابن کثیر، البداية والنهاية، ج ۲، ص ۱۶۷-۱۷۱ و یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۹۴-۳۹۶.

می‌رویم و کعبه را ویران می‌کنیم. عبدالمطلب علیه السلام از ابرهه وقت ملاقات گرفتند و به محلّ استقرار ابرهه، که در نزدیکی شهر مکه بود، آمدند، تا او را ملاقات کنند. هنگامی هم که به ابرهه گفتند: رئیس مکه می‌آید؛ شأن خاصی برای ایشان قائل بود. وقتی عبدالمطلب علیه السلام وارد شد، خصوصاً با قیافه‌ی نورانی و شخصیت عظیم و جلیلی که داشت؛ ابرهه به استقبال ایشان آمد و ایشان را با خود برد؛ روی تخت خود نشاند و گفت: آمده‌ای، با ما چه کاری داری؟ عبدالمطلب علیه السلام گفتند: مأموران شما احشام ما مردم مکه را گرفته‌اند. (خود عبدالمطلب علیه السلام هم دویست نفر شتر داشت). من آمده‌ام از شما بخواهم، دستور بدهید احشام و شتران ما را رها کنند. ابرهه خیلی جا خورد! گفت تعجب می‌کنم! تو با این عظمت آمده‌ای؛ من هم که می‌دانم کعبه در بین شما چقدر بزرگ است و چقدر مورد احترام شماست! من گفتم حتماً آمده‌ای واسطه شوی، من کعبه را خراب نکنم! از نظرم افتادی عبدالمطلب! عبدالمطلب علیه السلام گفتند: نه؛ «أَنَا رَبُّ الْأَيْلِ وَ إِنَّ لِلْبَيْتِ رَبًّا»^{۲۴} من صاحب شترانم هستم. خانه هم صاحبی دارد؛ خودش می‌داند که راجع به خانه‌اش چه کند. ابرهه دستور داد شتران مکیان را به آنها برگردانند. شترها آزاد شدند و در اختیار عبدالمطلب علیه السلام و بقیه‌ی مکیان قرار گرفتند. عبدالمطلب علیه السلام برگشتند؛ به شهر مکه آمدند و به مردم گفتند: اینها به‌زودی حمله خواهند کرد. با شما هم کاری ندارند.

^{۲۴} طبری، تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۱۳۴ و ابن هشام، السیرة النبویة، ج ۱، ص ۵۰ و ابن کثیر، البداية و النهایة، ج ۲، ص ۱۷۲.

منابع برای عبارت مشابه: «أَنَا رَبُّ الْأَيْلِ وَ لِهَذَا الْبَيْتِ رَبٌّ» عبارتند از: کلینی، کافی، ج ۱، ص ۴۴۷ و مجلسی، بحار، ج ۱۵، ص ۱۵۹ و

عروسی حویزی، نورالثقلین، ج ۵، ص ۶۷۰.

می‌آیند که کعبه را ویران کنند؛ لذا همه‌ی شما از مکه بیرون بیایید و به کوه‌های اطراف پناهنده شوید. همه‌ی مردم مکه هم از مکه بیرون آمدند و به کوه‌های اطراف شهر پناهنده شدند. شب‌هنگام خود عبدالمطلب علیه السلام، ظاهراً با چند نفر معدودی برگشتند؛ به شهر آمدند و کنار کعبه رفتند. عبدالمطلب علیه السلام حلقه‌ی در کعبه را گرفته بودند و با خدای متعال مناجات می‌کردند (اشعاری که می‌خواند، در تاریخ نقل شده است. اکنون فرصت نیست من به‌طور دقیق به آنها بپردازم) و از خدای متعال خواستند که خودش خانه‌اش را حفاظت کند.

فردا ابرهه با سپاهش حمله کرد. سپاهی که بر فیل‌های عظیمی سوار بودند و با سلاح‌های بسیار قوی آن زمان، به شهر حمله کردند. در شهر هم که مردم نبودند؛ اینها آمدند که کعبه را ویران کنند. با ورود سپاه ابرهه به شهر مکه، به‌دستور خدای متعال، همان‌طور که قرآن نقل کرده، پرندگان که نامشان ابابیل است، هریک ذره‌ای سجّیل (گل خشکیده) بر منقار گرفته بودند و بالای سر سپاه ابرهه آمدند؛ طوری که آسمان مثل یک ابر پیوسته تاریک شد و سنگ-ریزه‌ها یا گل‌های خشکیده را که قرآن کریم از آنها به "سجّیل" تعبیر کرده است؛ از منقارهایشان رها کردند. وقتی اینها پایین می‌آمد؛ اگر بر سر فیل‌ها می‌خورد؛ فیل‌ها می‌مردند و اگر بر سر انسان‌ها می‌خورد؛ متلاشی می‌شدند. در نتیجه سپاه ابرهه شکست بسیار عظیمی متحمل شد. تعداد زیادی از آنها کشته شدند و اندکی از آنها هم که توانستند از مکه فرار کنند؛ بدن‌هایشان مجروح بود و بین راه هم تعداد زیادی از باقی‌ماندگان مردند. خود ابرهه هم با

تعداد کمی که توانست به مقرّ فرمانروایی اش برگردد؛ در اثر ریزش سَجّیل‌ها بدنش به شدّت زخم بود؛ گوشت‌های بدنش می‌ریخت و پس از اندکی او هم به دَرک واصل شد و مُرد.^{۲۵}

زمانی که مردم مکه نجات کعبه را با دعا و وساطت عبدالمطلب علیه السلام دیدند و به شهر برگشتند، لقب عبدالمطلب علیه السلام را "ابراهیم‌ثانی" گذاشتند؛ یعنی ابراهیم خلیل علیه السلام کعبه را بنا کرد و عبدالمطلب علیه السلام کعبه را نجات داد. لقب ابراهیم‌ثانی را هم روی عبدالمطلب علیه السلام گذاشتند.^{۲۶}

روح ایمان و یقینی که در عبدالمطلب علیه السلام وجود دارد، بسیار درس‌آموز است. ذره‌ای نگرانی ندارد، از اینکه خانه‌ی خدا را خدا حفظ خواهد کرد و این نکته‌ی بسیار مهمّی است. گفتم مدیر مسلمان باید وظیفه‌اش را درست انجام دهد. اینکه بعد از اینکه این وظیفه‌اش را انجام داد، چه پیش خواهد آمد، به او ربطی ندارد. او مکلف است آنچه خدای متعال برای او وظیفه قرار داده است، انجام دهد و جایی برای نگرانی نخواهد داشت. جامعه‌ی اسلامی متعلّق به خداست؛ خدا آنچه را که متعلّق به خودش است، به خوبی حفظ می‌کند. آنچه که برای یک مدیر مسلمان جای دغدغه‌ی خاطر و نگرانی دارد، این است که به این فکر باشد که آیا من وظیفه‌ام را به کمال و

^{۲۵}. بلاذری، انساب‌الاشراف، ج ۱، ص ۶۷ و ابن‌کثیر، البداية والنّهائة، ج ۲، ص ۱۶۷-۱۷۶ و صالحی‌شامی، صالحی‌شامی، ج ۱، ص ۲۱۴-

۲۲۳ و مجلسی، بحار، ج ۵، ص ۱۳۰-۱۴۶ و عروسی‌حویزی، نورالثقلین، ج ۵، ص ۶۶۸-۶۷۵ و محدث‌نوری، مستدرک‌الوسائل، ج ۹، ص

۳۳۸-۳۴۳.

^{۲۶}. یعقوبی، تاریخ‌الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۱ و مسعودی، التنبیه‌والاشراف، ص ۱۰۷ و حلّی، رضی‌الدین‌علی‌بن‌یوسف‌بن‌المطهر، العدةالقویة، ص

۱۳۶.

شایستگی انجام داده‌ام یا نه؛ اما اینکه در آن جامعه چه پیش خواهد آمد، به عهده‌ی او نیست. هرچه خدا مصلحت بداند، همان پیش می‌آید. اشاره کردیم که روح یقین را باید در آنجا از عبدالمطلب علیه السلام آموخت؛ که چه‌طور با یقین کامل گفتند: من صاحب شترانم هستم؛ خانه هم صاحبی دارد. خود او می‌داند چگونه از خانه‌اش دفاع کند و خطر را از آن دور کند. باید این یقین را یاد بگیریم. ادّعی توحید کردن یک بحث است؛ یقین داشتن یک بحث دیگر است. ما باید وظیفه‌ی بندگی‌مان را درست انجام دهیم و نگران پیامدهای آن نباشیم. چه برای زندگی شخصی خودمان؛ که اکنون چه پیش خواهد آمد؟ هرچه پیش می‌آید، خدا می‌کند و هرچه خدا می‌کند، خیر ما در آن است و جای نگرانی ندارد. وظیفه‌ی من این است که دستوری را که خدا در این موقعیت برایم مقرر کرده است، انجام دهم. چه خواهد شد، به من ربطی ندارد. هم در مورد شخص و هم در شکل اجتماعی آن، همان مطلبی که در رابطه با مدیریت اسلامی اشاره کردم؛ اینکه انسان نگران آینده‌ی جامعه اسلامی نباشد. تلاش کند اِبل خودش، یعنی در حوزه‌ی مسئولیت‌های اجتماعی خود، وظایفی را که خدای متعال مقرر کرده است، به‌شایستگی و تمام‌عیار انجام دهد و دیگر خیالش راحت باشد. این جامعه صاحبی دارد و خود آن صاحب بهتر می‌تواند آن را حفظ کند. نگران نباشد. فقط نگران این باشد که آیا من وظیفه‌ام را درست انجام داده‌ام یا نه؟ یعنی همان شترهای خودش را. اگر انجام داده‌ام، نگران آنچه که پیش خواهد آمد، نباشم.

عبدالمطلب علیه السلام شخصیت بسیار والامقامی دارند. بنابر آنچه که تاریخ نقل کرده است، ایشان اولین کسی هستند که به کوه حراء رفتند و معتکف شدند. ماه‌های مبارک رمضان به حراء می‌-

رفتند؛ تمام ماه را معتکف بودند و از دارایی‌های ایشان، تمام بی‌نویان و فقرای مکه در ماه رمضان اطعام و پذیرایی می‌شدند. انسان موحد و یکتاپرستی که با آداب و سنت‌های فاسد جاهلی، مانند: می‌گساری، رباخواری، آدم‌کشی، ضعیف‌کشی، آلودگی‌ها و فسادهای اخلاقی، زناکاری، ازدواج با محارم و اموری که بین عرب جاهلی رایج بود، هم کاملاً مخالف بودند و با استحکام تمام با آنها مخالفت و مبارزه می‌کردند. نه تنها خودشان به آن آلودگی‌ها آلوده نبودند؛ با آنها به مبارزه هم برمی‌خواستند.

عبدالمطلب عليه السلام، این جد بزرگوار پیغمبر اکرم صلى الله عليه وآله وسلم و این کفیل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم پس از تولد آن حضرت تا هشت سالگی، در صدوبیست سالگی، در بیست‌وهفت جمادی‌الاولی یا دهم ربیع‌الاول چهل‌وپنج سال قبل از هجرت پیغمبر اکرم صلى الله عليه وآله وسلم، از دنیا رفتند^{۲۷} و در همان شهر مکه، در محله‌ی حجون، در قبرستانی که بعدها به قبرستان "ابوطالب" معروف شد؛ به خاک سپرده شدند.^{۲۸} عزیزانی که به حج یا عمره مشرف شده‌اند، به حجون رفته‌اند و قبرستان ابوطالب را دیده‌اند. جایی که قالب شخصیت‌های بزرگ این خاندان، از جمله: ابوطالب، خدیجه، عبدالمطلب عليه السلام و بسیاری از بزرگان خاندان پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله وسلم در آنجا دفن هستند.^{۲۹} رحلت

۲۷.

۲۸. بلاذری، انساب‌الاشراف، ج ۱، ص ۸۴ و ذهبی، تاریخ‌الاسلام، ج ۱، ص ۵۴ و صالحی‌شامی، سبیل‌الهدی، ج ۲، ص ۱۳۵.

۲۹. بلاذری، انساب‌الاشراف، ج ۲، ص ۲۹ و ابن‌اثیر، اسدالغابة، ج ۱، ص ۲۶ و مقریزی، امتاع‌الاسماع، ج ۶، ص ۲۸.

ایشان در هشتمین سال پس از واقعه‌ی حمله‌ی آبرهه (هشتم عام الفیل)، که پیغمبر اکرم ﷺ هشت‌ساله بودند، واقع شد.^{۳۰}

رحلت این موحد راستین و شخصیت والامقامی که، هم جدّ رسول الله ﷺ بودند و هم کفیل ایشان؛ در هشت سالی از حیات پیغمبر ﷺ که زنده بودند، با همه‌ی وجود خود از پیغمبر ﷺ حمایت، سرپرستی و دفاع کردند؛ در لحظه‌ی مرگ خود هم، این مسئولیت را برای بعد از مرگشان، به ابوطالب رضی الله عنه، پسر رشید خود و پدر امیرالمؤمنین رضی الله عنه محوّل کردند و

۳۰. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۳ و ابن‌اثیر، الکامل، ج ۱، ص ۴۶۷ و ج ۲، ص ۳۷ و ابن‌حیب، المحبر، ص ۱۰.

از ایشان خواستند با همه‌ی وجود از پیامبر اکرم ﷺ مراقبت، حمایت و دفاع کنند؛^{۳۱}
ابوطالب علیه السلام هم تا آخرین لحظه‌ی عمر خود، این مسئولیت سنگین را به‌شایستگی انجام

۳۱. مجلسی، بحار، ج ۳۵، ص ۸۵ و ۸۶ و ابن‌شهر آشوب، مناقب، ج ۱، ص ۳۵ و ۳۶ و محدث‌قمی، سفینه‌البحار، ج ۵، ص ۳۱۳. «كَانَ النَّبِيُّ ﷺ فِي حَجْرٍ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَلَمَّا آتَى عَلَيْهِ اثْنَانِ وَمِائَةٌ سَنَةٍ وَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ ابْنُ ثَمَانَ سِنِينَ جَمَعَ بَيْنَهُ وَقَالَ مُحَمَّدٌ يَدِيمُ فَأَوْوَهُ وَ عَائِلٌ فَأَعْتُوهُ اخْفَظُوا وَصِيَّتِي فِيهِ فَقَالَ أَبُو لَهَبٍ أَنَا لَهُ فَقَالَ كَفَّ شَرَّكَ عَنْهُ فَقَالَ الْعَبَّاسُ أَنَا لَهُ فَقَالَ أَنْتَ عَضْبَانُ لَعَلَّكَ تُؤْذِيهِ فَقَالَ أَبُو طَالِبٍ أَنَا لَهُ فَقَالَ أَنْتَ لَهُ يَا مُحَمَّدُ أطلعَهُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَا أَبَهُ لَا تَحْزَنْ فَإِنَّ لِي رَبًّا لَا يُضِيعُنِي فَأَمْسَكَهُ أَبُو طَالِبٍ فِي حَجْرِهِ وَقَامَ بِأَمْرِهِ يَحْمِيهِ بِنَفْسِهِ وَمَالِهِ وَجَاهِهِ فِي صِغَرِهِ مِنَ الْيَهُودِ الْمُزْصِدَةِ لَهُ بِالْعِدَاوَةِ وَمِنْ غَيْرِهِمْ مِنْ بَنِي أَعْمَامِهِ وَمِنَ الْعَرَبِ قَاطِبَةَ الَّذِينَ يَحْسِدُونَهُ عَلَى مَا آتَاهُ اللَّهُ مِنَ التُّبُوءَةِ وَ أَنْشَأَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ:

بِمُوَحَّدٍ بَعْدَ أَبِيهِ قُرْدٍ

أَوْصِيكَ يَا عَبْدَ مَنَاةٍ بَعْدِي

وَ قَالَ:

عَبْدُ مَنَاةٍ وَ هُوَ ذُو تَجَارِبٍ
يَا ابْنَ اللَّيْلِ قَدْ غَابَ غَيْرَ آتِبٍ

وَصَبِيْتُ مِنْ كَفَيْتُهُ بِطَالِبٍ
يَا ابْنَ الْحَبِيبِ أَكْرَمِ الْأَقَارِبِ

فَتَمَثَّلَ أَبُو طَالِبٍ وَ كَانَ سَمِعَ عَنِ الرَّاهِبِ وَضَفَّهُ:

لِي سَمِعْتُ أَنْجَبَ الْعَجَائِبِ

لَا تُوصِنِي بِلَارِمٍ وَ وَاجِبٍ

بَانَ يَحْمَدُ اللَّهُ قَوْلَ الرَّاهِبِ»

مِنْ كُلِّ حَبْرٍ عَالِمٍ وَ كَاتِبٍ

«أَنَّهُ لَمَّا حَضَرَتْ عَبْدَ الْمُطَّلِبِ الْوَفَاةَ دَعَا ابْنَهُ أَبَا طَالِبٍ فَقَالَ لَهُ يَا بُنَيَّ قَدْ عَلِمْتَ شِدَّةَ حُبِّي لِمُحَمَّدٍ وَ وَجِدِي بِهِ انْظُرْ كَيْفَ تَحْفَظُنِي فِيهِ قَالَ أَبُو طَالِبٍ يَا أَبَهُ لَا تُوصِنِي بِمُحَمَّدٍ فَإِنَّهُ ابْنِي وَ ابْنُ أَجِي فَلَمَّا تُوُفِّيَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ كَانَ أَبُو طَالِبٍ يُؤْتِرُهُ بِالتَّقَمَّةِ وَ الْكِسْوَةِ عَلَى نَفْسِهِ وَ عَلَى جَمِيعِ أَهْلِهِ.»

دادند؛^{۳۲} رحلت ایشان را خدمت رسول اکرم ﷺ و همه‌ی اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، خصوصاً حضرت بقیة الله الاعظم ارواحنا فداه تسلیت عرض می‌کنیم و امیدواریم که از روح توحید، سخاوت، سلامت و بلندای اخلاقی شخصیت این موحد راستین به‌شایستگی درس بیاموزیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجَّلْ فَرَجَهُمْ

ابن هشام، السیرة النبویة، ج ۱، ص ۱۷۹ و یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۳ و ابن سعد الطَّبَقَاتُ الْکُبْرَى، ج ۱، ص ۹۵ و ۹۶ و ابن جوزی، المنتظم، ج ۲، ص ۲۸۳.

۳۲. مراجعه شود به فایل وفات ابوطالب و خدیجه علیهما السلام.